

نیم کاسه

غلامرضا خدا رحمی

اسحق درویشی

www.ketab.ir

سرشناسه	خدا رحمی، غلامرضا، ۱۳۶۱ -، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	نیم کاسه / غلامرضا خدا رحمی، اسحق درویشی.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات آنان، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	۱۰۸ ص.؛ ۵/۲۱×۱۴ س.م.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۷۶۱۹-۴۳-۰۰
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
موضوع	داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها
موضوع	th century -- Collections۲۰ Short stories, Persian --
شناسه افزوده	درویشی، اسحق، ۱۳۶۱ -
رده بندی کنگره	PIR۴۲۴۹
رده بندی دیویی	۶۲۰۸/۳۸۸
شماره کتابشناسی ملی	۸۴۶۰۲۳۶

گردآورندگان : غلامرضا خدا رحمی ، اسحق درویشی

مدیر مسئول : غلامرضا خدا رحمی

طراح جلد : منیره رحیمی

صفحه آرا : خدیجه صفالومنزّه

ناشر : آنان

نوبت چاپ : اول ۱۴۰۰

تیراژ : ۷۰۰ نسخه

قیمت : ۴۰۰۰۰۰ ریال

ارتباط با ناشر :

۰۹۱۸۳۴۲۷۰۴۷ - ۰۹۳۵۴۴۱۷۹۳۰

۵.....	کیانوش گلزار راغب
۶.....	بهروز رزمجویی
۸.....	محسن وزیری زاده (بیاده)
۱۲.....	مسعود اصغر نژاد بلوچی
۱۵.....	زهره ادوایی
۱۸.....	حمید نیسی
۲۲.....	محمود اکابر
۳۰.....	علی جهانانه (مید)
۳۵.....	خدیدجه صفالومنزله
۳۶.....	عائده حیدری رازانی
۴۰.....	نسترن قطبی نژاد
۴۵.....	فریمه رضایی
۴۸.....	یاسر قربانی
۵۱.....	زهره عطارد صومعه
۵۴.....	شبنم میرزایی وند
۵۵.....	فرشته سنگیان
۵۸.....	محمد رضا افجنکی
۶۳.....	فریناز شادمان
۶۴.....	محمد مهدی فتوحی
۶۷.....	مهدی بهادری عهد
۷۲.....	فرنوش حسین پور
۷۸.....	مائده نعمتی (رگا)
۸۰.....	مرتضی صادقی
۸۳.....	معصومه ذوالفقاری فرد
۹۹.....	الهه صفالومنزله
۱۰۳.....	سیه رز نیک یار
۱۰۵.....	آرش بنی نجار

کیانوش گلزار راغب

"اسلحه"

برخاستم، کسل اسلحه را برداشته و خواب آلود به طرف سنگر دیده بانی رفتم. نگهبان خسته هم به پایگاه برگشت.

ساعتی گذشت. در حال خواب و بیداری دیدم شبی از دور می آید. با دستپاچی گلنگدن را کشیدم. ولی صدای فشنگی نشنیدم! دوباره امتحان کردم خبری نشد. خشاب را چک کردم دیدم خالی است و فشنگ ندارد.

هول و ولا افتاد به جانم. فکر کردم لابد وقت چرت زدن دشمن آمده بالا سرم خشابم را خالی کرده. یا شاید توی پایگاه نفوذ کرده‌اند و اسلحه‌ها را خالی کرده‌اند. یا شاید یکی از هم‌زمان سوخ طبعم فشنگها را خالی کرده تا فردا کمی سر به سرم بگذارد و به ریشم بخندد.

ترس برم داشت و ماندم چکار کنم. هیچ نزدیکتر شد. با آن لباس کُردی و سر و روی پوشیده به نظر نیروی ضدانقلاب می‌آمد! ایست دادم. نوحه‌ای نکرد!

با سرعت و بدون واهمه آمد بالای سرم و گلنگدن کشید. با تملط فهماند تفنگ را زمین بگذارم و دستها را ببرم بالا. با دست اشاره کرد اسلحه ام را بدهم به او. با یا تفنگ را سمتش هل دادم.

سری هم تکان داد. یعنی بخوابم روی زمین.

خوابیدم. آمد دستبند بزنند، دستش روی شانهم گذاشت و اسلحه خودش را تحویلیم داد و گفت: چرا توجه نمی کنی برادر؟ می‌خواهی همه ما به کشتن بدی؟

گفتم، چطور؟

تفنگ خالی را برداشت و در حال رفتن گفت، این تفنگ منه!

نهیب فرمانده بود بعد از نماز صبح.